

# فرمان سربسته

سرگذشت جوانمرد فداکاری که نخستین پیروزی  
مسلمانان به دست او صورت گرفت ، و آرزو میکرد  
که در صحنه جهاد کشته شود تا دگران سالم بمانند  
و آخر هم چنین شد

و ابو جهل، و عتبه و عباس، که سه تن از افراد مشهور قریش بودند ، در کوچه‌های  
پرفراز و نشیب و کوهستانی مکه قدم می‌زدند ، و از صخره‌ها بالای رفتند .  
به محوطه‌ی نسبتاً بازی رسیدند و کمی ایستادند و از آن چشم انداز ، به شهر مکه و  
مسجد الحرام و خانه‌ها و پشت بامهای گلی اطراف آن نگاه کردند ، نظرشان به یکی از خانه‌های  
وسیع مکه افتاد که سابقاً یکی از پرجمعیت‌ترین خانه‌های شهر بحساب می‌آمد ولی آن روز  
کسی در آن زندگی نمی‌کرد .

قشری از خاک بر کف خانه خوابیده بود ، درهای خانه بعضی از جا کنده شده و بدیوار  
تکیه داده و بعضی کاملاً افتاده بود ، و برخی هم با وزش باد ، باز و بسته می‌شد ، دیگر صدای  
لالایی مادری از آنجا بگوش نمی‌رسید ، و کودکی در صحن خانه نمی‌خرامید و جست و خیز  
نمی‌کرد .

عتبه‌آهی کشید و این شعر را خواند :

وکل دار وان طالت سلامتھا یوماً سترکھا النکباء والحبوب

(هرخانه‌ای هرچند روزگاری سالم بماند ، سرانجام گرفتارنکبت و درد خواهد شد) ابو جهل گفت «چه باید کرد؟ اینها همه گرفتاریهایی است که از طرف برادرزاده‌ی عباس دامنگیر ما شده است! او بود که به خدایان ماتوهین نمود و اجتماع ما را از هم پاشیده! خانه متعلق به «بنی جحش» (۱) بود که ریاست آن را «عبداله بن جحش» به عهده داشت (۲) «عبدالله» فرزند «امیمه» عمه‌ی پینمبر اسلام (ص) و جزو مسلمانان نخستین بود و پیش از آنکه پینمبر (ص) به خانه‌ی «ارقم بن ابی ارقم» (۳) منتقل شود ، اسلام آورد و به دنبال او ، تمام افراد خانواده وی ، از برادران و خواهران و همسران آنان ، همه به اسلام گرویدند .

\* \* \*

... فشار و سختگیری به اوج خود رسید ، کمتر روزی بود که يك یا چند نفر از مسلمانان ، مورد شکنجه و آزار قرار نگیرند ، پینمبر مهربان اسلام (ص) از بدیدن این صحنه‌های رقت - انگیز ، فوق العاده اندوهناک می‌شد ، ولی نمی‌توانست عکس العمل حادی نشان دهد ، ناچار به پیروان خود پیشنهاد کرد که از زادگاه خود مهاجرت کنند و از عرض دریای سرخ بگذرند و در قلب افریقای سیاه در کشور حبشه ، در پناه « نجاشی » رحل اقامت افکنند ، تا خداوند کشایشی در کار آنان ایجاد فرماید ، و بدین وسیله دین خود را نگهداری نموده ، از رنج آزارها خلاص گردند .

«عبدالله» و برادرانش نیز جزو دسته‌ی مهاجران حبشه بودند ، آنان برای حفظ دین و در راه تعقیب آرمان مقدسی که داشتند ، رنج در بدری و غربت را بر خود هموار ساخته و از مزایای هم پیمانی با قبیله‌ی مقتدر و ثروتمند «بنی‌امیه» نیز چشم پوشیدند .

هرچند در آن کشوریگانه از امنیت و آزادی مفهیمی بر خوردار بودند ، اما فقر و تنگدستی و دوری از خانه و کاشانه ، آنان را رنج می‌داد و باعث می‌شد در انتظار روزی که امکان برگشتن برای آنان فراهم شود ، روز شماری کنند .

سالها سپری گردید و يك روز این خبر در بین مسلمانان مهاجر منتشر شد ، و همه جا

۱- جحش برون رخش

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۱۵

۳- این خانه که محیطی امن و مرکزی برای تبلیغات اسلامی بود ، در کنار کوه صفا قرار داشت ، و پینمبر اسلام (ص) و مسلمانان ، برای رهایی از آزار قریش مدتی در آنجا بسر بردند ، و هنگامی که جمعیت آنان به ۴۰ نفر رسید ، از آن خانه بیرون آمدند و دامنه‌ی تبلیغات خود را گسترش دادند .

زبان به زبان گشت که: «مردم مکه همه مسلمان شده‌اند و آن کینه‌توزیها رخت بر بسته و جای خود را به صلح و صفا بخشیده‌است!»

همه خوشحال شدند، وعده‌ای هم با سفر بستند و بسوی مکه حرکت نمودند، در بین راه هر کدام از آنان صحنه‌ای از استقبال پر شور و محبت آمیز هم‌شهریان و خویشان را در نظر مجسم می‌کرد و خرم و شادمان می‌شد.

اما متأسفانه، وقتی نزدیک مکه رسیدند، معلوم شد آن خبر شایعه‌ای بیش نبوده‌است! و تنها چند نفر انگشت شمار بر تعداد مسلمانان افزوده شده و قریش باخشم بیشتر مخالفت سرسختانه‌تری را در پیش گرفته‌اند!

با روشن شدن این واقعت تلخ، عده‌ای به حبشه بازگشتند، و برخی شبانه، ترسان و لرزان به مکه آمدند و **عبدالله بن جحش**، از آن دسته بود. (۱)

ولی طولی نکشید که مردم «یثرب» (مدینه فعلی) مسلمان شدند. و از پیغمبر اسلام و مسلمانان دعوت نمودند که به شهر آنان مهاجرت کنند.

پس از پیامبر گرامی اسلام (ص) سومین مرد مسلمانی که مکه را به قصد مدینه ترک گفت عبدالله بود، او برادرش «ابو احمد» و دوتن دیگر از مسلمانان در خانه شخصی بنام «مبشر بن عبدالمنذر» در «قبا» منزل گرفتند (۲)

افراد خاندان او یکی پس از دیگری به وی پیوستند، و خانه‌ی وسیع و پر جمعیت آنان در مکه خالی گشت.

يك روز عبدالله با چهره‌ای اندوهگین به حضور پیامبر گرامی (ص) رسید و چنین گفت: - شنیده‌ام ابوسفیان در خانه‌ی ما تصرف عدوانی نموده و آن را به «عمرو بن علقمه» فروخته است!

- آیا اگر خداوند خانه‌ی بهتر از آن در بهشت به تو عطا کند، خوشنود خواهی شد؟  
- آری.

- بسیار خوب، مطمئن باش که چنین خانه‌ای بتو خواهد رسید (۳)

\* \* \*

شانزده ماه از هجرت می‌گذشت، در این مدت مسلمانان حکومت جوان و تازه نفسی

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴-۲- همان مدرک ص ۱۱۴

۳- همان مدرک ص ۱۴۵

منکی به نیروی ایمان ، تشکیل دادند و در گسترش تعالیم اسلام کوششهای پی گیری نمودند و به پیروزیهای شگرفی نایل شدند .

### پیامبر به عبدالله ماموریت می دهد

پیامبر اسلام (ص) «عبدالله بن جحش» را به سرپرستی هشت تن از مهاجران گماشت به ضمیمه نامه سر بسته به آنان فرمان داد که سلاح خود را برداشته و به سوی مکه راه بیفتید ، و پس از دوازده روز راه پیمائی نامه را باز کنید و بخوانید (شاید نظر پینمبر(ص) این بود که جاسوسان قریش از نقشه ی حرکت آنان مطلع نشوند) کاروان نه نفری ، از خانواده های خود و سپس از رسول گرامی اسلام (ص) خدا - حافظی کردند و از دروازه ی جنوبی شهر خارج شدند .

پس از دوازده راه پیمائی ، عبدالله نامه را از خورجین بیرون آورد و در حضور همراهان آن را باز کرد و آهسته شروع به خواندن نمود .  
دفاعنامه به او نگاه می کردند و با کنجکاو ی خاصی می خواستند مضمون نامه را از روی چهره ی عبدالله بخوانند .

عبدالله نامه را تا آخر خواند و با لحن آرام اما حاکی از تصمیمی آهنین گفت «سمعاً و طاعة» سپس رو به همراهان کرد و گفت :

- پیغمبر خدا (ص) دستور داده است بسوی «نخله» (موضعی است بین مکه و طایف) راه بیفتیم و در آنجا رفت و آمد قریش را زیر نظر بگیریم و به او گزارش دهیم ، اما به من دستور داده است کسی از شما را مجبور نکنم ، اکنون من از پی فرمان خدا و پیغمبر می روم و شما هم میل خودتان ، هر کس برای شهادت و جانبازی آمادگی دارد همراه من بیاید ، و هر کس مایل نیست می تواند از همین جا برگردد همه یکصدا گفتند :

**ما نیز می آئیم ، ما نیز می آئیم!**

و سپس در همان سمت حرکت نمودند ، در بین راه شتری که متعلق به « سعد وقاص» و «عته بن غزوان» بود فرار کرد ، و آن دو نفر برای تعقیب شتر ، از دیگران جدا شدند و هفت نفر دیگر به راه خود ادامه دادند .

در سرزمین نخله با کاروانی از قریش مواجه شدند که مقداری چرم و کشمش ، بر شترانی بار نموده و بسوی مکه می رفتند ، عبدالله به همراهان دستور داد ، پشت سنگرها

مخفی شوند اما کاروان در نزدیکی آنان پیاده شدند تا به استراحت بپردازند و در نتیجه آنان را دیدند و جنگی بین دو دسته درگرفت و سرانجام رئیس کاروان قریش بنام و عمرو حضرمی « کشته شد و دو نفر دیگر از آنان بنام عثمان بن عبدالله مخزومی، و حکم بن کیسان، اسیر شدند .

عبدالله دستور داد اسیران و غنایم جنگی را همراه خود به مدینه ببرند ، و با اینکه هنوز دستورخمس نرسیده بود ، او يك پنجم از غنایم را برای پیغمبر اسلام (ص) اختصاص داد . این حادثه روز آخر ماه رجب اتفاق افتاد ، و بدین ترتیب اولین پیروزی در میدان نبرد ، نخستین غنیمت جنگی و نخستین اسیرگیری نصیب مسلمانان شد .

عبدالله و یارانش ، پیروزمندانه وارد مدینه شدند و مسلمانان با خوشحالی از آنان استقبال نمودند و موجی از شادی و امید شهر را فراگرفت .

اما برخلاف انتظار ، پیغمبر اکرم (ص) روی خوشی نشان آنان نداد و با سردی فرمود : « من به شما نگفته بودم در ماه حرام نجهنمید؟ » (۱)

اتفاقاً این جریان دستاویزی برای دشمنان نیز گردید ، بطوری که دست به يك سلسله تبلیغات زدند و همه جا تکرار نمودند که « پیروان محمد ( ص ) ماههای حرام را رعایت ننموده اند ! »

پس از چند روز پیغمبر اسلام (ص) مجاهدان را طلبید و درمقابل آنان لبخندی زد و فرمود : این آیه نازل شده است :

**«يسئلوك عن الشهر الحرام قتال فيه ، قل قتال فيه كبير ، (۲) و صد عن سبيل اله و كفر به والمسجد الحرام ...»**

(درباره جنگ در ماههای حرام از تو می پرسند ، بگو جنگ در این ماهها گناه بزرگ است و سد راه خدا و کفر به خداوند ، ولی بازداشتن مردم از مسجدالحرام و بیرون نمودن اهل آن (بمرااتب) بدتر است)

یعنی اگر سخنی از شکستن حریمها است ، مشرکان حریمهای مهمتر و مقدستر را شکسته اند ، حریم خدا و حریم مسجدالحرام را شکستند !

با نزول این آیه بار دیگر روح امید در کالبد مجاهدان دمیده شد و خاطر جمع گشتند که (چون کار آنان يك مقابله به مثل بوده است) خداوند از آنان ناراضی نیست . اهل مکه واسطه ای فرستادند تا برای آزادی اسیران اقدام کند ، پیامبر اسلام (ص)

(۱) ماههایی که جنگ کردن در آنها حرام است عبارتند از : ذیقعد ، ذیحجه ، محرم

و رجب (۲) بقره آیه ۲۱۷

فرمود «ما فعلا دونفر مسافر در راه داریم ، اگر خطری متوجه آنان نشد وسالم آمدند ، اسیران شمارا آزاد می‌کنیم»

یکی دو روز گذشت «سعد» و «عتبه» سالم آمدند و پینمبر (ص) نیز اسیران را آزاد فرمود ، عثمان رهسپار مکه شد و همانجا درحال کفر بدرود زندگی گفت ، اما حکم ، اسلام آورد واقامت درمدینه را انتخاب کرد ، و از آن روز دوشادوش برادران اسلامی خود بود ، تا دریکی ازجنگها بنام جنگ «بشرمعونه» شهید گردید(۱)

\* \* \*

عبدالله در فراز و نشیبهایی که برای مسلمانان پیش می‌آمد همچنان پایمردی و فداکاری از خود نشان می‌داد ، درمقابل تندبادهای حوادث همچون کوهی ایستادگی می‌کرد و در مواقعی که جو زندگی تیره وتار می‌شد ، چون ستاره‌ای می‌درخشید ، او در جنگ «بدر» ازچهره‌های فعال ودرخشان بود ودرجنگ پرشور «احد» نیز فداکاری فوق‌العاده ازخود نشان داد .

يك روز پیش از وقوع جنگ ، او را در گوشه‌ی خلوتی دیدند که با خشوعی هرچه تمامتر با خدا نیایش می‌کرد و با لحن ملتسانه‌ای می‌گفت :

«خدایا ! فردا که آتش جنگ شعله‌ور می‌شود ، حریفی قوی پنجه ، خشمگین و کینه‌توز ، روزی من ساز ، تا خشم و کینه‌اش را نسبت به من اعمال کند (و زبانی از او به دیگران نرسد) اگرچه مرا بکشد و پس از کشتن بینی و گوشه‌هایم را نیز ببرد !...»

فردای آن روز ، در کشاکش میدان نبرد آن‌چنان جنگید که يك بار شمشیرش شکست و به‌حضور پینمبر (ص) آمد ، پینمبر (ص) ته شاخه‌ی نخلی به او داد ، عبدالله برگشت و با همان ته شاخه‌ی نخل به‌جان دشمن افتاد ، و کارشمشیر از آن کشید :

سرانجام‌هنگامی که خورشید دامن کشان بسوی مغرب می‌رفت ، جنازه‌ی او را در میان کشتگان یافتند ، بدنش مثله شده بود ، بینی و گوشه‌هایش به‌پوستهای باریکی آویزان بود (۲) از این رو او را «مجدع» لقب دادند ، و در آن هنگام بیش از چهل بهار را پشت سر گذاشته بود .

او را با دائیش «حمزه» در يك قبر به‌خاک سپردند. (۳)

درود بر روان پاک آنان باد

(۱) سیره ابن‌هشام ج ۲ ص ۲۵۲-۲۵۶

۲- قاموس الرجال ج ۵ ص ۴۸ ۳- استیعاب ج ۳ ص ۸۷۸-۸۷۹